

چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط با اجتماع و تعلق است  
 و ان بی محبت و الفت صورت بندد و با وجود علاقه محبت  
 احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش گذشت پس محبت  
 افضل باشد از عدالت در محبت و عدالت شبیه طبیعی  
 و عدالت شبیه بصناعی و محقق که طبیعی از صنایع اقدم است  
 و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنتیبت است پس با وجود ان  
 احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت در غیره کردن  
 یعنی منصف آنچه متنازع فیهاست میان خود و صاحب دوفیه  
 سازد و این معنی فرع کثرت است و چون علاقه اتحاد است کما  
 احتیاج بان مرتفع گردد و قدام حکما گفته اند که قوام موجودات  
 محبت است و هیچ موجود از محبتی غالی نتواند بود چنانچه از خود  
 و وحدتی غالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت  
 و برودت از ضد محسوس میشود و از طبایع جمادات و نباتات  
 و نوع فزاحم ترالی میگردد و از عناصر میل باخیا طبیعت نشاء  
 میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که

است

انزلام

مبدأ آن عشق جوهر عقلیست و عشق نسبت به شیء با ان  
 در حکمت مقرر شده بحسب ظهور انوار محبت و خدای آن اختلاف  
 موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چر محبت کمال  
 و وحدت مقتضی بقا و کمال است و غلبه کفر و کثرت موش  
 نقص و اختلال و اینظایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر کما  
 برسان محبت در جمیع کائنات قایل شده اند چنانچه سابقا گفته  
 شد مرتبت انبی در همه اشیا بسیار است و در هر کس  
 نزدی بسبیل سیدل فریاد و با صلاحت تا آخرین محبت در جهانی  
 که قوت عقلی را در مدخلی نباشد اطلاق نمکنند و میل عناصر  
 غیر طبیعی را و میل مرکبات همه یکبار متناسب فزاجی مثل  
 آهن و مقططیس و تا بعد ایشان از همه یکبار متناسب  
 مثل سنگ با غرض الخلی و سرکه و نظایران محبت و بیقننت  
 بخوانند بلکه از امیل و هر سب گویند و ملائمت و منافرت حیوانات  
 و غیره را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه  
 یکی چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت معلم  
 و شاگرد

تا آخر